

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# چکامہ خونین

مجموعہ آثار (۵)

شاعر: علی «شریف زادہ»

## شناسنامه

---

---

نام کتاب: چکامه خونین

شاعر: علی «شریف زاده»

صفحه آرایبی و طرح جلد: احمد فیصل «توانا»

چاپ: شرکت چاپ و نشر توانا ۰۷۹۰۲۰۴۳۷۵

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

سال چاپ: ۱۳۹۹

حق چاپ و نشر محفوظ است

# اهداء

به مادر اين جوهر وجودى ام اهداء كه عرض و ذات

و جوهرم را در خويشتن تنيد

و اينك به يمن تلاش اش بدين سكوه ايستاده ام.



همانطوری که وجود شمع در ظلمت شب نور افزاست  
و عدم وجودش بر تاریکی میفزاید وجود یک گل سر آغاز بهار و تلاش یک انسان وارسته و  
صالح سر آغاز تغییر جامعه و جهان است.  
علی «شریف زاده»

## تقریظ

به نام آفریدگار بیان؛ الذی خلق الانسان علمه البیان

شکی نیست که شعر حکمت است و برخی از سخنان سحر اند؛ پیامبران - که درود خدا برایشان باد - چنین فرمود: «ان من الشعر لحکمه و ان من البیان لسحر؛ بعضی از اشعار، حکمت است و پاره ای از سخنان، سحر»

آری شعر! واژه ای است هم زاد شعور آدمی و هنری است که آیینی ای که انسان «مدینه ی فاضله ی» خویش را در آن می انگارد، و آنگاه که در ژرفای ذلت و ظلمت به سر می برد دست به دامان شعر می آورد تا نهفته های اندرونی ذهن و خیال و دل خویش در آن ریزد و دیگران را از آن بی آگاهاند.

مبرهن است که شعر را دو گونه می یابیم؛ شعری که رسالتی سنگین بر دوش های نازک خود حمل می کند و شعری که هنر محض است و به نظر طرف دارانش رسالتی به دوش ندارد. نوشته های نویسنده ی تازه کار و پرکار هریوا «علی شریف زاده» را نیز از نوع شعر رسالت مند یافتیم که اندرونی اجتماعی او را بیش از پنهان های روان و ذهنش آیینی داری می کند و درد های مردم و کشورش را بیش از تصویر شخصی اش نگارگری می نماید. برایش امید ثبات و استقامت در این راه دراز و پر پیچ و خمی که گام گذاشته، می نمایم و به امید پخته گی و صلابت هرچه بیشتر در گام های پسین ایشان هستیم؛

تا باشد روزی شعر شان را آیینی ی تمام نمای زنده گی مردم و شخصیت شاعرانه ی شان یابیم.

سوما نظری

استاد دانشگاه هرات

خزان سال ۱۳۹۹ ه. ش

## به جای مقدمه

---

پنجمین آثار جز خون جگر چیزی نهی  
جز سخن از درد ملت از عسل چیزی نهی  
در بیاناتم فقط درد وطن باشد همی  
شکوه از حکام ظالم نزد حق باشد همی  
مدح اهل حق در آن باشد که جاء الحق بسی  
لرزه انداز تن ظالم و بدخواه کسی  
هر ورق با خون دل گوید تو را هوشیار باش  
از منافق خصلتان وارسته و بیزار باش



## تابه کی

تابه کی جهل و جهالت حاکم اندیشه ات  
ظلم و تزویر و حماقت گشته کل بیشه ات  
تابه کی نادان ترین ابنای آدم ها توئی  
خائن خفت زده یا مثل ابتر ها توئی  
تابه کی خواهی درین یوغ اسارت زنده گی  
زیر شلاق اجانب باشی اندر برده گی  
تابه کی مظلوم عالم زیر پای ابتری  
یا سفه گشته به زنجیری به دست ابلهی  
تابه کی مزدور بی مزد اجانب ها توئی  
کار زشت ات هر که بیند در خیانت ها توئی  
تابه کی ای یار ما را انتظار حرکت ات  
یا که در عالم بشینیم بانتظار ذلت ات  
تابه کی خواهی حیات بی ثبات ابتری  
مثل حیوانی به زیر بار و خود غارتگری  
تابه کی با یأس و حسرت عمر خود را سرکنی  
بر امید لقمه نانی ارزش ات را کم کنی  
تابه کی همچون خط پرگار چرخ دور خود  
همتت را هیچ پنداری و گردی دور خود  
تابه کی ظلم و ذلالت را پسندی بهر خود  
این غلامی و هلاکت را بدانی سهم خود  
انظر از اعماق قلب خون فگارت جان من  
از سویلای دل پر اضطرابت جان من



نقش آدم را نگر بالاتر از افلاک هی  
جمله موجودات دنیا را گواه زین کار هی  
اعلم و آگاه و دانا شو، برادر، جان من  
عاقل فرزانه و مهر فروزان شو، برادر، جان من  
اعلم اینجا جانشین حق تعالی گشته ایم  
بنده ی مولا و فخر عالمیان گشته ایم  
بنده ی حق را سزایش جهل و نادانی نهی  
فخر و کبر و زور و مغروری به زیبایی نهی  
بنده ی حق بنده ی آزاده از اغیار هی  
نرم خوی و خوش کلام و مرد خوش کردار هی  
بنده ی حق مثل بید بی ثمر بالا نشد  
هر چه مثمر گشت و زخمی شد دمی نالان نشد  
بنده ی حق مثل زر ارزش به همت داده است  
هر آتش برزندش نور دیگر داده است

۱۳۹۹ / ۴ / ۱



### **نادیدنی ها**

روزی از راهی گذر میکردمی  
دیدمی نا دیدنی ها دیدمی  
کودکی عریان و اصفـر گونه مو  
با برادر یا که دوستش رو برو  
قصه میکردند از احوال خود

از غم فستان و یا از نان خود  
آن یکی میگفت ، جانم مال چیست  
سنت و پوند و درهم و دینار چیست  
دیگری گفتا عزیزم خسته ام  
از همه عیش جهان وارسته ام  
نیکی را هرگز ندیدم از کسی  
زان سبب من دل نبندم بر کسی  
هریکی از حال خود می گفت و زار  
گریه ها می کرد براین روز گار  
ناگهان دیدم یکی خوشحال شد  
فم نازش با سروری باز شد  
گفت دوستش را برادر خنده کن  
پشت پا بر مال دنیا یکه کن  
آن چنان مالی که ما را بد کند  
این صفا و صدق دل را رد کند  
ارزش اش از دانه جو کمتر بود  
بل ز گندم یا که گاه کمتر بود  
مال دنیا خیلی آدم برده کرد  
جز همان کس را که حق آزاده کرد  
مال دنیا اهل دنیا را بسی  
دشمن هم دزدک بی مایه کرد  
ما خوشیم ای دوست ما را مال نیست  
برده گی و خدمت اغیار نیست

ما فقیریم و بسی آزاده ایم  
پا برهنه بوده لیکن زنده ایم  
زنده ایم ای دوست چون جان زنده هی  
اندرین تن ، فخر دوران زنده هی  
نه چنانیم که بسی جان را کشیم  
خاطر تن، دُر یزدان را کشیم  
آن کسانیکه دم از دالر زدند  
پشت پا بر جان برای تن زدند

۱۳۹۹ / ۴ / ۱۲



### **افسانه کند**

علم است که مارا همه فرزانه کند  
صاحب نظر و عالم و افسانه کند  
علم است که سرچشمه ی جود و کرم است  
آن چشمه ی جاری و روان تا ابد است  
سرمنشأ اختراع هاتف علم است  
پیدایش برق و گاز و آتش علم است  
آقای جهان شدن ز راه علم است  
علامه ی دهر ما کتاب علم است

۱۳۹۹ / ۷ / ۱۷



جز مهر و محبت هر چه گویند بد است  
جز علم و هنر هر آنچه گویند عبث است  
جز نیکی و خدمت و صداقت به عموم  
از هر چه سخن رود عزیزان غلط است

۱۳۹۹ / ۷ / ۲۹



من فدای آنکه بوی از صداقت می دهد  
جان دهم بر آنکه درس عشق و عزت میدهد

۱۳۹۹ / ۷ / ۱



### **ای جان جهانم**

سبحان صبوری که نگیری به گناهم  
ای جان جهانم  
ستار غفوری که بپوشی تو خطایم  
ای بار خدایم  
مشتاق رخ ناز و دل افروزی تو هستم  
مولای کجائی  
در هر جهتی عاشق دیدار تو هستم  
ای یار کجائی  
من عاشق آن چهره ی بی مثل و مثالت  
ای جان جهانم  
من محو تماشای همی نور صفایت  
ای پاک خدایم

درد دل خود جز تو نشاید به دگر گفت

حقا که رحیمی

عفوا که کریمی و صد عفوا که جلیلی

سبحان قدیری

مولای قدیمی و تو ستار بصیری

دانای حکیمی

مولای من ای یار دلم سوی تو باشد

مشتاق کلام تو و مستور تو باشد

شاید که گهی غافل ام از یاد تو اما

عینین و لسانم همه مرهون تو باشد

۱۳۹۹ / ۴ / ۱۱



من عاشق آنم که بدیل اش به جهان نه

مشتاق رخ آنکه قدیر است و فنا نه

من بنده ی آنم که جهان آئینه ی او

این سبزه و کوه و چمن منظره ی او

۱۳۹۹ / ۴ / ۱



آیا شود که ملتم آباد بینمی

از زیر ظلم مشت خس آزاد بینمی

۱۳۹۹ / ۷ / ۱



## الهی

الهی خالق اشیاء توئی تو  
کریم و صاحب دریا توئی تو  
الهی رب ارض و آسمانی  
بصیر وقادر یکتا توئی تو  
الهی چشمه ها فوران به هر جا  
خدای کوه و هر صحرا توئی تو  
الهی سبزه و گلها نمایان  
نمایان تر ز هر اشیا توئی تو  
خدایا خلقت نازم کریم  
خدای ماهی و ماها توئی تو  
چو خورشید با آسمان بینم بدانم  
خدای شمس و افلاک توئی تو  
نمایان تر ز خورشیدی برایم  
خدای مار و مور و ما توئی تو  
نشان های وجودت هست بسیار  
عزیز و قادر یکتا توئی تو  
خدایا ما فقیران را پناهی  
بده یارب که یار ما توئی تو

۱۳۹۹ / ۴ / ۸



عزت ات در دین باشد ای جوان آزاده باش  
رهروی راه خدا شو، فارغ از بیگانه باش  
کامیابی گر تو خواهی در ره احمد برو  
مثل عثمان و علی و طلحه و یا حمزه باش  
۱۳۹۹ / ۴ / ۸



### انسان

انسان چه بسا که ظلم و عصیان کند  
سارق شود و جفا و کشتار کند  
گاهی نفسی کس نکشد از ید او  
حیوان شود و خطائی بسیار کند  
گاهی به خطا رود شتابنده دوان  
طاغوت زمان شود و کشتار کند  
اما که زمانی دل او درد آید  
آن قلب سیاه در بدن اش تنگ آید  
آهی کشد و جهان دگر بیند او  
این کره ی خاکی طوطیان بیند او  
نالان شود و روبه سماوات کند  
دانایی عزیز را همش بسیار کند  
آنگاه است که خود در صف مومن بیند  
این کل خطا را همه مزمن بیند  
بیند که خدا مقام او افزایش  
عز و شرف و مکان او افزایش

بیند که همه عزت او را دارند  
در هر جهتی خدمت او را دارند  
بیند که به ظلم هیچ ناید ید او  
جز نفرت و کینه و لعن در بر او  
بیند که به نیکی همه او را خواهند  
با زهد و زرنگی همه او را خواهند  
بیند که اگر عزت و حرمت خواهد  
باید که مطیع امر مولا باشد  
آزاده ز قید و بند پاپا باشد

۱۳۹۹ / ۴ / ۸



### **لحظه ی خوشی**

هر گز ندیده ام به خدا لحظه ی خوشی  
زان رو ندارم از کسی امروز دلخوشی  
هر لحظه ی که فکر خوشحالی به سرکنم  
از خاطرات دوره ی مشکین گذر کنم  
یادی کنم ز احمد و یاران اخترش  
آن کوبان مهر و کریمان همدمش  
یادی کنم ز فاتح دوران مسلمین  
یا از زیاد شیر به میدان مسلمین  
گویم من این شباب و نساء عزیز را  
این عاشقان خالق و رب عزیز را  
هان ای گرامیان به خدا شرم مر تو راست



ذلت و لعن و آه و بسی درد مر تو راست  
چون دیده ایم درد و غم و آه مسلمین  
بی عزتی و ذلت و کشتار مسلمین  
هرگز نگفته ایم که چرا کشته میشوید  
جرم ات به چیست اینکه تو آواره میشوید  
ما مسلمیم و همچو جسد بسته با همیم  
درد ار رسد تو را به یقین کشته با همیم  
دیگر به زیر ظلم خسان خم نمیشویم  
بی عزت و ذلیل به عالم نمیشویم  
حرکت کنیم و سد خسان را فنا کنیم  
این دشمن خدا و نبی را تباه کنیم  
گوئیم بس است این همه یغمای بی حد ات  
این جور و فسق و فحش و سخن های ذلت ات  
تا کی صدای باطل تان حق نما بود  
تا کی جفای واضح تان بی ندا بود  
بیدار می کنیم همه ابنای خلق را  
آزاده و غلام و اسیر و به بند را  
تا بشنوند و ناله ی مایان رسا شود  
مشتی به فرق باطل و حق رونما شود  
بینند خلق که زیر ید ظلم بوده ایم  
در بند مشت فاسق و هم گرگ بوده ایم  
بینند خلق پرچم صلح را به دست ما  
نطق و کلام و حسن نظر را به فهم ما

بینند اگر جهاد کنیم زنده می‌شویم  
گویم به افتخار که آزاده می‌شویم  
ما هیچ جز دیار خود از کس نخواستیم  
جز قدس و حق خود چیز دیگر نخواستیم  
مشکل کجاست، مشکل ما حل نمیشود  
درد قدیمی دل ما کم نمیشود  
ما ابتدا به علم و سخن گفته ایم بکم  
با فهم و درک و عقل کهن گفته ایم بکم  
اما اگر که اهل سخن نیستی بگو  
مشتاق صلح و عدل و عمل نیستی بگو  
ای مسلمین به صف که منافق منافق است  
خواهان جنگ و خدعه و نیرنگ و فاسق است  
قصداش نفاق و کینه و جنگ است بین ما  
درداش کتاب و دین و تفاق است بین ما  
آگاه و با شهامت و هوشیار جان من  
تیز بین و با درایت و دیندار جان من  
جنگ جنگ حق و باطل دنیاست هوش دار  
در این زمانه قول خدایت تو گوش دار  
یک لحظه غفلت ات به خدا ذلت ات بود  
چون اهل غرب و کل جهان دشمن ات بود  
هوشیار و با درایت و دقت به کار کن  
در هر قدم چو شیر ثبات اختیار کن  
آنگاه ببین که دشمن مان خوار گشته است

رسوای دهر و در به در و زار گشته است  
پس اتفاق مان سبب اتحاد ماست  
علم و درایت سبب اتفاق ماست  
تا جاهلیم و ابلهی دوران غلام هی  
مزدور دشمنیم و سگ این و آن هی  
پس زین سبب خدای سخن گفت عزیز من  
اقرأ که راز و رمز گهر گفت عزیز من  
با علم خود تو دشمن خود خوار میکنی  
بیچاره و ذلیل و شرر بار میکنی  
با علم خود تو اهل صفا را هدایتی  
برهانی و دلیلی و همسان حجتی  
پس اهل علم و عامل دین باش جان من  
رند و قوی و شاه متین باش جان من

۱۳۹۹ / ۵ / ۲۲



### **ظلم ظالم**

بشکنم من این ظلم ظالم پیشه را  
تا به کی باشد قوی و حاکم هر اندیشه را  
بگسلم من ریسمان جهل و تزویر و دروغ  
تا به کی ما متکی باشیم به تار عنکبوت  
خط بطلانی کشم بر قوم و حزب و طیف ها  
تا به کی حبل حماقت بسته اید، اندیشه را

من جدا از راه تان باشم عوام بی خبر  
تا به کی ظالم بخود فرمان بری بی ریشه را  
این حقایق گرچه تلخ و تند و آتشناک هی  
این بود موقف همی ما را که در گل ریشه را  
۱۳۹۹ / ۴ / ۱۰



### تاج سلطانی

ای مسلمانان مسلمانی چه شد  
همدلی و مهر و ایثاری چه شد  
ای مسلمانان خدا ناظر بود  
جد و جهد و سعی و همکاری چه شد  
ای مسلمانان بس است این خواب تان  
حرکت و سعی و تلاش و فکر آبادی چه شد  
ای مسلمانان دمی فکر غریبان را کنید  
آن سخاوتمند مسلم شیخ دانائی چه شد  
ای مسلمانان خدا آگاه دلها بود و هست  
آن همه ترس از خدا مولای حقانی چه شد  
ای مسلمانان بیاد آرید آن دوران تان  
احمد و یاران وی عثمان و سلمانی چه شد  
ای مسلمانان دمی فکری بحال خود کنید  
اقتدار و عزت و آقای دنیائی چه شد  
ای مسلمانان نظام ظلم حاکم گشته است

شیر مردان جهاد و مرد میدانی چه شد  
ای مسلمانان یقین دارم که مظلوم گشته اید  
زیر بار ظلم تا کی تاج سلطانی چه شد  
بار دیگر بشکنید زنجیر ظلم از دست تان  
زیر ظلم است ملت ات آن روز آرامی چه شد

۱۳۹۹ / ۴ / ۱۳



### تابه کی قهری

بگو آن یار خوش سیمای مان را تا به کی قهری  
درین عزلت نشینی کشتی ما را تا به کی قهری  
بگو آن شاه دوران را بگو آن رند رندان را  
بگو صدیق رحمان را بگویش تا به کی قهری  
اگر از من خطائی شد، نگاهی بر نگاهی شد  
دلی مجذوب یاری شد، نفس ها حبس نامی شد  
و چشم بر انتظاری شد، نباشد اشتباه من  
نباشد این خطای من، بگویش تا به کی قهری  
اگر خندم برای تو و گر گریم رضای تو  
و گر گویم ثنای تو بگویم تا به کی قهری  
من نادان لایعقل چه میدانم ز هشیاری  
شدم مستت تو میدانی بگویم تا به کی قهری  
من مسکین تلاشم جز رضای دوست دیگر نه  
امیدم جز نگاه بیکران دوست دیگر نه

زبانم مدح گو غیر از ثنای دوست دیگر نه  
و عینین ام که مهجور فراق دوست دیگر نه  
بگو من را گرامی یار دوران تا به کی قهری

۱۳۹۹ / ۵ / ۱۳

\*\*\*

### ملت ام

ملت ام در انزوا رنجور و گریان گشته ای  
هر دمی با نار آوان سوخته بریان گشته ای  
ملت ام حکام طاغوتی کنون در رأس توست  
دزد و قاتل، غاصب و کوهی همش در بزم توست  
ملت ام با انتحاری شب چو روز روشن شده  
از صدای فیر مرمی گوش مایان کر شده  
ملت ام باران مرمی ها که باریدن کند  
خاک محزون ات به خونها لاله کاریدن کند  
ملت ام حکام فعلی غرق یغما کردن اند  
این حساب صفر شان را رو به بالا بردن اند  
ملت ام خواهیم ز مولایم که آگاهی شود  
از وجه این گرگ خائن پرده برداری شود  
ملت ام خواهیم که بار دیگر آید ابن قیس  
زنده گرداند صدای جاویدان را مثل قیس  
ملت ام خواهیم ز زنجیر اسارت وارهی  
از ید این قوم دزد و بی کفایت وارهی

ملت ام خواهم تو را من قصر دنیا بینمی  
هر یکی خشت ات بسان دُر یکتا بینمی  
ملت ام خواهم که اقوامت بسان مهره ای  
بسته باشد به هم همچون دانه های تسبیحی  
ملت ام خواهم که نور ات پرتو افشانی کند  
زیر چتر ات هر یکی آدم مسلمانی کند

۱۳۹۹ / ۵ / ۱۳



### زودی گذرا

گذر ای دوست ازین جاده ی خاکی گذرا  
نقش خوبی تو بجا مانده و زودی گذرا  
گذر ای دوست که ملت به تباهی بینم  
خائنین را به وطن دشمن جانی بینم  
گذر ای دوست که غدار زمان می آید  
قاتل مرد و زن و پیر و کلان می آید  
گذر ای دوست ازین مهد تمدن و صفا  
چون کنون گشته همینجا همه اصطلب خرا  
گذر ای دوست که ایام خوشی رفته فنا  
شده جایش همه پر از غم و درد و خطرا  
گذر ای دوست که فاسق به خوشحالی آمد  
خائن امروز به افسار غلامی آمد

۲۵ جولای ۲۰۲۰



راه مان حق است و بر حق می سپاریم جان خویش  
ای گرامی یار ما را از چه ترسانا کنی

۱۳۹۹ / ۷ / ۱



خداوندا تو میدانی که مظلومیم و ظلم اهل دنیا بس شرر دارد  
بدین منوال تو دار دلخراش دشمن غدار را بشکن

۱۳۹۹ / ۵ / ۲



شایسته ترین خلق و مخلوق توئی  
آئینه تر از نمائی جیحون توئی  
زیبنده تر از تو کس نباشد نزد  
از بس که عزیز قلب محزون توئی

۱۳۹۹ / ۶ / ۴



بسا بالا مقامی جان من تو  
عزیز با مرا می جان من تو

۱۳۹۹ / ۶ / ۱۲



فدای لطف بی پایان استاد  
و جای شامخ و بالای است



فدای آن نگاه بهترین اش  
که دیده بر رخ ام چشمان استاد

۱۳۹۹ / ۶ / ۱۳



وصف ات به زبان نگنجد ای خواهر من  
افضل تو ز اختر این بود باور من

۱۳۹۹ / ۱۰ / ۱۰



### ای پسر

با ندامت گویمی ملت تباه شد ای پسر  
مردم مغروق ظلم کد خدا شد ای پسر  
با ندامت گویم اکنون عصر پول و قدرت است  
بر خلافت اهل حق اینجا ذلیل و خجلت است  
با تأسف گویمی خائن رئیس ملت است  
سارق و قاتل و گاهی بس ذلیل مکت است  
با تعجب گویمی پول مایه ی عزت شده  
عالم ار بینی بدینجا نام او ابتر شده  
واشگفتا اهل دنیا تابع شهوت شدند  
زیر پا شد معنویت طالب کاغذ شدند  
واشگفتا مسلمین خواب گران دارند بسی  
مشکلات بی شمار و بی کران دارند بسی  
کو کنون مرد خدا و نور ایمان احمدی

یا که صدیقی و فاروقی و سعد و سرمدی  
تا که این زنجیر بدنام غلامی بشکنند  
یا که این ریسمان از تار جدائی بگسلند  
چشم ما در انتظار چشم آگاهان بود  
بآرزوی نهضتی از عقل مشتاقان بود  
تا که اوضاع ملال آور فنا گردد بسی  
اهل جنگ و دزد و قاتل برملا گردد بسی

۱۳۹۹ / ۶ / ۲۳

\*\*\*

### عاشق شیدا

ای آنکه تو را عاشق و مشتاق کثیرا  
در یاد تو اند هر چه صغیرا و کبیرا  
ای آنکه تو را لایق تعظیم و ثناها  
در مدح تو اند پیر و جوانان و کلانا  
ای آنکه درین عالم مجهول هویدا  
گشته است تجلی تو بر عاشق شیدا  
ای آنکه به قربان تو سرها به کف آمد  
در راه خدای تو سپاه ملک آمد  
ای آنکه وجود تو مداوای جهان شد  
گفتار کریمت همه جا نقل زبان شد

۱۳۹۹ / ۶ / ۱۲

\*\*\*

### آب حیات

گرچه زهری که به جسمم شده تزریق اما  
این بدان لعل و جواهر کنمی زهر تو را

گر چه عشقی که نبودت به فنا انجامد  
این بدان آب حیات دل محزون توئی  
گرچه دوری ز نگاهم و نگاهی نکنی  
این بدان نقش تو را مخزن اسرار کنم  
گر چه یادم نکنی ثانیه ی در همه حال  
این بدان یاد تو را مهنه در اذکار کنم  
گرچه مشغول دگر در غم من هیچ نهی  
این بدان از غم رویت سینه خونبار کنم  
گرچه در فکر من هرگز تو نباشی صنما  
این بدان ذکر تو را لوحه ی اذکار کنم

۱۳۹۹ / ۶ / ۱۳



### صبح بخیر

صبح بخیر ای مرحم دل‌های مو  
صبح بخیر ای یار بی همتای مو  
صبح بخیر ای غنچه ی بشگفته ام  
صبح بخیر ای یار قلب خسته ام  
صبح بخیر ای آفتاب روشنی  
صبح بخیر ای کهکشان برتری  
صبح بخیر ای همدم و دلدار من  
صبح بخیر ای گلشن و بوستان من  
صبح بخیر ای برتر از ناهید و ماه  
صبح بخیر ای افضل شمس السما

صبح بخیر ای معدن جود و کرم  
صبح بخیر ای مخزن عقل کهن  
صبح بخیر ای آشنای جون مو  
صبح بخیر ای دیده ی مهجور مو  
صبح بخیر ای یار نیک اندیشه ام  
صبح بخیر ای کل فکر و بیشه ام  
صبح بخیر ای همکلام مهربان  
صبح بخیر ای همدل شیرین زبان  
صبح بخیر ای موج دریای هنر  
صبح بخیر ای فوج رندان گهر  
صبح بخیر ای بهترین اصداقاء  
صبح بخیر ای اخترین تابنده ماه  
صبح بخیر ای دُر دُران خدا  
صبح بخیر ای لطف الطاف اله  
صبح بخیر ای آشنای درد مو  
صبح بخیر ای همدم و همسطح مو  
صبح بخیر ای آنکه نور رحمتی  
در جهان ما را تو خیر و برکتی

۱۳۹۹ / ۶ / ۱۶



رفتی و ندیدی که کسی بانتظار توست  
حیران و هرکجا همه در قیل و قال توست  
با آنکه دوری و نرسد دست بر سرت  
با این وجود و گریه کنان در طواف توست  
ای مهد علم و یار گرانمهر من بیا

اینک جهان به شوق وصال جمال توست  
ما در وصال روی تو عالم بدیده ایم  
ما را دلیل و حجت و برهان لسان توست

۱۳۹۹ / ۶ / ۲۲



### شیری در اسارت

یکی شیری به زنجیر اسارت  
همی کرد ناله از بهر برائت  
که جرم چیست در بندم رفیقان  
شغالان گونه پر دردم رفیقان  
مرا هرگز نبوده عادت سگ  
کنون کردندم اینجا همسطح سگ  
نبوده هیچ در ذاتم گدائی  
برای استخوانی دم و زاری  
نبود هرگز کسی ارباب ما را  
درین جنگل یکی سردار مارا  
همیشه رشک دشمن شیر بودیم  
شجاع و شامخ و شمشیر بودیم  
کنون نامم ملقب شیر باشد  
دلَم از زنده گانی سیر باشد

۱۳۹۹ / ۴ / ۱۱



## مردانه گی

در طریق بنده گی مردانه گی باید تو را  
با شهامت پخته گی آزاده گی باید تو را  
در زمین این دار فانی بذر نیکی بایدت  
تا به فرجام حیاتت سربلندی شایدت  
بر فقیر و پیر و برنا خدمت افزون نما  
تا که گردی در قیامت از غم و اندوه رها  
وقت خود را با دعا و ذکر و طاعت پر نما  
تا نگردی بر غرور و کذب و خدعه خود نما  
این جهان را به عشق حق منور کن بسی  
تا نگردی از هوس رانی و شهوت کرگسی  
در جهان با عشق مولا یک جوان زنده باش  
اهل علم و دانش و فن و گلی پاینده باش  
با صداقت پیشه گان همگام و هم گفتار شو  
از منافق خصلتان وارسته و بیزار شو  
اهل حق را یار و همگام و هم آوازش تو شو  
بر خلاف جاهلین همکار و همرازش تو شو  
با تلاش و سعی بی حد غافلین بیدار کن  
در دیار خود فروشان عاقلان دیندار کن  
این تلاش ات را خدایت مزد افزون میدهد  
هر چه در ذهن تو گنجد بیشتر از اون میدهد



## نعت

بنام پادشاه هر دو عالم  
خدای انس و جن و اهل عالم  
بنام آنکه رب کائنات است  
اله و خالق ما و نبات است  
بنام حضرت سبحان غفار  
بنام خالق جبار و قهار  
بنام سرور کل خلایق  
خدای آدم و سرو و شقایق  
بنام آنکه رحمان و رحیم است  
عزیز و قادر و حی و کریم است  
بنام آنکه بی هستی وجود است  
به هر لحظه برایش صد سجود است

۱۳۹۹ / ۷ / ۱



## خنده کن

خنده کن غم ها به پایان میرسد ای هموطن  
از پس این فصل و سردیش بهاران میرسد ای هموطن  
خنده کن دیگر نباشد وقت اندوه و الم  
علم و دانش تا ثریا میرسد ای هموطن  
خنده کن دشمن تباه و خوار و بد آوازه شد  
ذلت اش تا اوج دنیا میرسد ای هموطن

خنده کن بار دگر اتباع شهرت متحد  
بهر آبادی اینجا میرسند ای هموطن

۱۳۹۹ / ۷ / ۶



### دوری برای چیست

اهل نزاکتم نبود خدعه کار من  
ای یار روز ماتم و شب های تار من  
با آنکه دو یاور دو برادر دو عزیزیم  
از هم چه گریزیم  
یادت نهی که مونس و دلدار بوده ایم  
در هر شرایطی من و تو یار بوده ایم  
من در فراق روی تو آواره گشته ام  
هیا برادرم

قلبت کباب از غم ایام با همیست

### دوری برای چیست

باور نما که دوری مان سخت اشتباست  
در این زمانه مرحم دل جز تو در کجاست  
یک بار باز خاطره ها را نظر نما  
در روز های عمر خودت یک نظر نما  
من در خیال و خاطره هایت نبوده ام ؟  
در روز بد و غصه و غم ها نبوده ام ؟  
ما و تو عمر مان همه با هم به سر رسید



در شادی و غم و هم عالم به سر رسید  
دیدیم روز های فراز و نشیب را  
آواره گی و شدت درد مهیب را  
اما کنون زمان بهم باز بودن است  
مثل قدیم رفاقت و همراز بودن است  
آیا موافق نظرم نیستی رفیق ؟  
یا در طریق اسبق مان نیستی رفیق ؟  
هیابنا بسوی گلستان نظر کنیم  
هیابنا که غم ز دل مان بدر کنیم  
هیا عزیز قلب پریشان من کنون  
هیا گرمی یاور و دلدار من کنون  
دیگر توان دوری جانان مرا نهی  
اندر فراق روی تو نالان مرا نهی  
در انتظار صوت قناری نشستہ ام  
از دوری رخ ات به خدا سخت خسته ام  
دانم که مثل من تو هم اهل تسامحی  
مشتاق عفو و عاشق بحث و تعاملی  
این بار روی برگ خزان نامه آمده  
بس با فغان و درد همه ناله آمد  
باید جواب قاطع تان رونما شود  
گفتار قلب صادق تان برملا شود

۱۳۹۹ / ۷ / ۱



همه غم غصه و درد است درین خانه ی ما  
گریه و ناله و زجر است به کاشانه ی ما  
همه آتش به قلوب دل بیچاره زدند  
آه سرد و وجه زرد است رخ لاله ی ما

۱۳۹۹ / ۷ / ۱۴



### باران من شو

چو گل من تازه گی بخشم شما را  
و ریح زنده گی بخشم شما را  
چو گل اندر طبیعت بی قرارم  
ز دوری رخ ات نالان زارم  
شوم گهگاه سرخ و زرد و آبی  
کریمی و برنجی و گلابی  
که تا بویم کنی شاداب گردم  
ز غم های جهان آزاد گردم  
که تا بویم کنی بوی تو گیرم  
شمیم عطر کیسوی تو گیرم  
بیاد آرم من آن روز وفا را  
صدای قمری و آب سماء را  
بیاد آرم جمال نازنین ات  
صدای ناز و جسم عنبرین ات  
بیاد آرم من آن ایام شادی

سرور و خنده و مستی و بازی  
بیاد آرم که با هم دوست بودیم  
به هر جای که نام اوست بودیم  
بیاد آرم که مرد خُر تو بودی  
صدای چهچه ی بلبل تو بودی  
بیا ای اخترین یارم که مُردَم  
شدم پژمرده دل اکنون فسردهم  
بیا بار دگر باران من شو  
تو پروانه درین گلزار من شو  
تو این پژمرده دل را زنده گی ده  
دوباره تازه گی تابنده گی ده

۱۳۹۹ / ۷ / ۱۴



دلا رمز حیات و زنده گی چیست  
درین ماتم سرا تابنده گی چیست  
دلا فرزانه ی دوران کدام است  
جوان رند با ایمان کدام است  
دلا اشرار خائن در چه فکر اند  
و سرداران فاسق در چه ذکر اند  
دلا مردان حر اکنون کجایند  
همان شاهان که با حق آشنایند

دلا اهل قلم را مست بینم  
نه اهل فکر و ذکر و درس بینم  
دلا آن ماهر دانا کجا شد  
همان ریز بین ، همان بینا کجا شد  
دلا فرزند صدیق وطن کو  
جوان عاشق دین صمد کو  
دلا فرزانه گان اینجا بینم  
همان خس پاره گان همواره بینم  
دلا دوستان با اخلاص رفتند  
کریمان حریم یار رفتند  
دلا بازار دل در فتنه بینم  
و در گفتار مردم خدعه بینم  
بگو این صبح مان از کی مساء شد  
که ملت های مسلم بی دفاع شد  
بگو ما را چه شد غیرت کجا شد  
درین جمع کثیر همت کجا شد  
چرا بیچاره ی دنیا شدیم ما  
چرا آواره و بی جا شدیم ما  
بگو راه برون رفتن کدام است  
که صد خنجر به قلب و خون به کام است  
جوابم داد اعماق قلوبم  
همان نا گفتنی های فروغ ام  
که ای مردک کمی مرد عمل باش

ز راه بد همیشه در حذر باش  
ز گفتار ات کم و اندر عمل کوش  
لباس زهد و تقوا در بدن پوش  
هر آنچه گویمت آنرا عمل کن  
ز آنچه مانع ات گشتم حذر کن  
همیشه در ره خدمت به مردم  
بسان دانه ی ما بین گندم  
یکی نان ات دو نیم گردان مسلمان  
بده نصف اش به مسکینان حیران  
که تا حس سخاوت زنده گردد  
و ایمانت بسی رخشنده گردد  
به کار نیک سردار کسان شو  
به روز سختی مرد مهربان شو  
همیشه بردبار و حق گرا باش  
صداقت پیشه و یار خدا باش  
به هر کاری که در او خیر باشد  
تو را باید بسویش میل باشد  
اگر از دست تو خدمت برآید  
در آن تأخیر و بی میلی نشاید  
تو را باید کمر بندی به همت  
بیندازی همه عالم به حیرت  
شوی مرحم به درد ملت ات تو  
غبار جنگ و فتنه بر کنی تو

همه اقوام را یکجا کنی تو  
وطن را جای بی همتا کنی تو  
تو میل این تفنگ بی ثمر را  
کنی ذوب و از آن سازی قلم را  
کشی نقشی به تاریخ و دوباره  
کنی سرسبز و خرم این زمانه  
وطن را با تلاش و پشتکار ات  
بگردانی چو جنت یا امارت  
جوانان را دهی درس اخوت  
بگوئی بهر ایشان از مروت  
دوباره باز گردانی شکوه را  
به این خاک وطن عشق و خوشی را  
سخن از علم و دانائی بگوئی  
به مردم از غم و شادی بگوئی  
که ضد علم جهل است و حماقت  
سیه روزی و پستی و رذالت  
اگر انسان خلاف فطرت خود  
کند حرکت رود در ذلت خود  
تمام خوبی اندر دین نهفته  
چرا بودیم بسی نادان و خفته

۱۳۹۹ / ۷ / ۱۷



## حصار

حصار امروز اگر اورا زبان بود  
بسی ناگفتنی ها را بیان بود  
حقیقت های تلخ روزگاران  
شدی افشا بدین ایام مایان  
همی گفت او ز جور صاحبانش  
ز کردار بد حکام و داراش  
همی گفت او ز مستی شهنشا  
ز نادانی و پستی شهنشا  
همی گفت از خیانت های حاکم  
ز جرم بی حد و بسیار حاکم  
همی گفت اندرون اش آتشین است  
و چاهی چون جهنم اسفلین است  
که در آن خون عالم ها روان است  
صدای ناله و دردی نهان است  
بسی عالم در آن جا کشته حاکم  
چرا که فطرت او گشته فاسد  
برای حفظ جاهش مال ها را  
و در بعضی مواقع جان ها را  
بسان آب جاری در هدر داد  
بجای یک نفر کشتن دو صد داد  
برای حفظ مال و ثروت خود  
برای التیام شهوت خود

هزاران مرد و زن را چون غلامی  
یکی اندر حرم دیگر بجائی  
فرستادی و خود شهوت پرستی  
همی کردی که حیوانی به پستی  
اگر روزی به فکر ملتی بود  
تمام لشکر اش غرق غمی بود  
همیشه کار و بارش جنگ بودی  
نزع و فتنه و نیرنگ بودی  
خودش را حاکم عصر و زمانه  
خدا می گفت و ملت را گوساله  
نمیدانست که ظلم اش رو به ختم است  
جهان را با جهالت ضد و جنگ است  
اگر از جمله ی دلخور شدی او  
و یا از حرف کس بد بر شدی او  
تمام آن کسان را سر بریدی  
همانطوری که آنرا کس ندیدی  
ولی رفتن هزاران حاکم امروز  
و صدها خائن و صد فاسق امروز  
بجا مانده کنون آن جرم بی حد  
نشان فقر و ظلم و کفر بی حد  
بجا مانده ز جسم اش مشت خاکی  
ز قصر اش چوب و سنگ و دانه بابی  
ز نامش جز به بد نامی نگویند



و جز بر لعنت و نفرین نگویند  
چرا حکام حاضر بی خیال اند  
از آن بدتر که کور و کر و لال اند  
نمیدانند که ظلم آخر ندارد  
خیانت خواهر و مادر ندارد  
نمیدانند که لذت در جفا نیست  
هدف از خلقت آدم خطا نیست  
نمیدانند که حاکم را نشاید  
غرور و کبر و صد باطل نباید  
چرا مشتاق آیند که زمانه  
بخندد بر رخ شان بی بهانه  
چرا خواهند که خائن پیشه گردند  
به دنیا بی رگ و بی ریشه گردند  
مگر آنها نمی خواهند که هر دم  
شوند تحسین و تمجید و مقدم  
مگر آنها نمی خواهند که مردم  
کنندش احترام و صد تعاون  
بدانند کاحترام را جز به نیکی  
و خدمت های بی حد و بزرگی  
نخواهند دید از ملت بزرگان  
مگر روزی که گردند اهل قرآن

۱۳۹۹ / ۷ / ۱۸



## چرا

چرا حیران و بیچاره، چرا مشغول و بیکاره  
چرا هر لحظه آواره در این دار فنا آخر  
چرا بیهوده خندیدن به عیب دیگران دیدن  
به خوب و بد نفهمیدن در این دار فنا آخر  
چرا پیر گشته و خامی، جوان بودی و نادانی  
هر آن دم غرق اوهامی در این دار فنا آخر  
چرا گریانی از پستی و خندانی تو از مستی  
نمیدانی ز سرمستی در این دار فنا آخر  
چرا از عشق حق دوری بسی نالان و رنجوری  
جوان دل پر از خونی در این دار فنا آخر  
چرا باید شوی خائن و روز دیگرش ظالم  
و آخر مضطر و خائف در این دار فنا آخر  
جواب تک تک اش را ساده میگویم بیا بشنو  
که راهت را خطا رفتی مسیر ات اشتباه رفتی  
خدایت لایزال است و نخواهد قوم بیکاره  
نخواهد مردم مضطر و نادان و ذلیل و خوار و بیچاره  
تو را گفته که اقرأ ای مسلمان جهل را گم کن  
تو اهل علم و دانش پیشه گرد و فقر را گم کن  
تو آیا گفته ی مولای خود را هم عمل کردی  
به رنج و کوشش و زحمت تو روزی را به شب کردی  
چرا خواهی شوی آقای دنیا بی تلاش و کار  
چرا خواهی شوی خرم به عقبی بی تلاش و کار

تو آیا وقت خود را صرف علم و درس و فن کردی  
تو آیا وقت خود را صرف ذکر و یاد حق کردی  
چرا لاف از محبت میزنی اما نهی عاشق  
چرا لاف از صداقت میزنی اما نهی صادق  
بیا برگرد این راهت خطا باشد  
در این اعمال بیهوده ضیاء وقت و ایضاً صد گناه باشد

۱۳۹۹ / ۷ / ۱۵



### **خطاست**

روی سوی ناکسان کردن خطاست  
خوردن انعام شان بس نارواست  
ای برادر این خسان را دور کن  
فکر شان از خاطرت بیرون کن  
ارزش ات بالاتر از سیم و زر است  
همت ات بهتر ز زور و مکنت است  
روزگاری عاشق ات گردند همه  
محو علم و دانش ات گردند همه  
روز زور و ظلم پایان میرسد  
بعد از آن دانش نمایان میرسد  
چشم جمله مردمان وا میشود  
مرد خائن خوار و رسوا میشود  
آن زمان قدر ات بداند عالمی

در رهت گردد فدا جان و سری

۱۳۹۹ / ۷ / ۲۹



### نادانند

امید خود ببریدم ز خلق و جمله کسان  
چرا که جمله کسان ناکس اند و نادانند  
خدای من که مرا دانشی عطا فرمود  
ز قید و بار غلامی خلق رها فرمود  
مرا بسان رخ لاله سرخ رو کرده است  
ز جمع خار و خس و جملگی برون کرده است  
مرا ز گلشن انوار نور کرده است او  
مرا ز خیل رجال غفور کرده است او  
مرا به ارض خودش جانشین خویش نمود  
اگر چه آخرم اما ز جمله پیش نمود  
سپاس و شکر خدا را که داده توفیق ام  
لسان شاکر و چشم بصیر و محفوظ ام

۱۳۹۹ / ۷ / ۲۹



### سعدیا

سعدیا گفتمی که گنجی در غیاب رنج نیست  
انظر اینجا بی عمل گنج و ریاست میدهند  
خائنین را سیم و زر با جاه و مکتب میدهند

هرچه ظالم گردی و خاری به پای عاقلان  
مزد بسیاری تو را چندین برابر میدهند  
در دیار ما کنون ارزش ندارد علم و فن  
بی علوم و فن تو را روزی ولایت میدهند  
گر بساط اهل دانش را تو بر چینی ز شهر  
شهرت ات افزون مقام ات را وزارت میدهند  
گر شوی همدست سارق های قاتل هر کجا  
باج روزانه تو را بسیار و بی حد میدهند  
گر توانی خواب گردانی تو ملت ای دریغ  
سهم بسیاری تو را با خود به قدرت میدهند  
گر کسی صد ها جوان را بی دلیل هر دم کشد  
نامش آقای نبرد از بهر خدمت میدهند  
گر کسی ایستاد تا بالا کند حرفی ز حق  
پشت او خم بر اطاعت بهر قدرت میدهند  
گر بمیرد تاجری از مصرف بی حد خمر  
نام او را مرد مصلح شیخ منبر می نهند  
گر جوانی تکه تکه زیر آتش پاره شد  
خنده ها بر لب برایش نام ابتر میدهند  
گر به راه علم و دانش رفت روزی دختری  
بهر او صد لعن و نفرین تحفه هر دم میدهند  
علم و دانش را به معنای غلط فهمیده اند  
اهل دانش را لقب های چو احمق میدهند  
هر که سر بالا کند تا از اطاعت سر زند

در جواب اش یک گلوله خیلی راحت میدهند  
نیست قانونی در اینجا ای خدا من خسته ام  
زار و نالانم و گریان از همه وارسته ام  
راه خود گم کرده اند اینها نظر کن ای خدا  
خائنین و ظالمین را در به در کن ای خدا  
بر گلون کودک است تیری نظر کن ای خدا  
ملت افغان را بی درد و غم کن ای خدا

۱۳۹۹ / ۷ / ۲۹



همه اندر گذر اند  
همه روزی ز جهان رخت سفر می بندند  
همه در حسرت دیدار رخ یار  
بسی خون جگر اند  
و درین گوشه یکی  
به نگاه رخ معشوق گرفتار شده  
ز همه رسته و دل  
در گروه یار شده  
نه ز خود میداند  
نه بد خلق جهان  
همه جا شهره ی آفاق شده  
فکر او شادی تو  
ذکرش آبادی تو

به خدا در به در و بی سر و سامان شده  
لحظه ی دور زغمهای تو نیست  
لحظه ی غافل ازین گریه ی پنهان تو نیست  
همه در یاد تو در فکر تو در حسرت توست

همه مشتاق تو

محزون به چشم تر توست

لحظه ی تنهائی

همه یاد تو کند

به میان همه کس

ذکر نام تو کند

تو چرا دور ز او با دگران میگردی  
گل رها کرده و همراهی خسان میگردی

دوست دارم که بدانی که بود او

دوست دارم که بفهمی چه بود او

جان بود

جان گهر بار تو ای یار بدان

مونس و همدم و همراهی تو

ای یار بدان

فکر جان کن که تن غلام شود

عزت ات نزد عام و خاص شود

۱۳۹۹ / ۷ / ۲۹



## شکر بی حد

شکر بیحد خدای رحمان را  
قادر لاشریک سبحان را  
آنکه افراشت چرخ گردون را  
بر فرازش سمای نیلگون را  
آن خدای سمیع و سامع و حی  
مهر ورز عظیم و زنده ی حی  
آنکه رحم اش فراگرفته همه  
لطف او شامل است مرد و زنه  
آنکه عدلش حقیقت محض است  
قدرت اش بی بدیل و بی مرز است  
آن خدائی که آفریده جهان  
بهترین خلقتش بود انسان  
آدمیزاد جانشین خداست  
مظهر قدرت عجیب خداست  
بنده ی او و مرد آزاده است  
عاشق عدل و یار دلداده است  
مرد حق است و بنده ی رحمان  
اهل فن و علوم کل جهان  
کار و بارش اطاعت از مولا  
ختم کارش رجوع بسوی اله  
وعده داده است خدای مر او را  
به لقای خودش به روز جزا



یا الهی همه غلام توئیم  
عاشق دین بی مثال توئیم  
تو ببخشای ما گنهکاریم  
رو سیاه در به در و نالانیم  
جز تو یارب خدای دیگر نیست  
قادر بی بدیل مطلق نیست  
ما فقیریم و بی پناه یارب  
خوار و زاریم و بی نوا یارب  
تو به لطف ات مرا هدایت کن  
رهروی راه نیک احمد کن  
روز محشر به داد مایان رس  
بی پنا بر پناه مایان رس  
لطف ات افزون و بی حد است یارب  
مهر ات از کل فراتر است یارب  
بی وجودت جهان عبث باشد  
عالمی در دلم چو خس باشد  
نتوان کرد وصف بی حد تو  
نه شمردن توان، نعمت تو  
۱۳۹۹ / ۷ / ۳۰



**رهبر و پیشمبر والاتری**

ای خوش آندم من که رو سویت کنم

خود فدای تار گیسویت کنم  
ای فدایت جان شیرین میکنم  
اسب عشق از بهر تو زین میکنم  
ای که از خورشید روشن تر توئی  
از صنوبر پاک و نازک تر توئی  
ای که دریای تلاطم ها توئی  
شهره ی پنهان و پیداهای توئی  
ای عزیز ای سرو رعنا ای گلم  
ای گرامی گوهر ای یا سنبلم  
من فدای جسم بی امثال تو  
کل مایان عاشق اعمال تو  
ای محمد مصطفی تاج سری  
رهبر و پیغمبر والاتری  
صد زبان از وصف تان عاجز بود  
گفتن وصف ات به آن لایق بود  
۱۳۹۹ / ۷ / ۳۰



### نعت

ای نام تو مونس روانم<sup>(۱)</sup>  
دیدار تو آرامش جانم  
بهتر ز تو نیست در جهانم  
ای ماه من و عزیز جان

ای اختر تابناک من تو  
ای گوهر بی مثال من تو  
ای شمس من و خدای من تو  
ای سرو و گل و نبات من تو  
ای آنکه عزیز دلربائی  
بهتر زمن و زمین و ماه ای  
ای غنچه ی تازه گل شگفته  
بهتر ز تو کس سخن نگفته  
ای دانش من فزون ز نورت  
دانائی من ز حسن رویت  
ای مغز سخن ز گفتگویت  
آرامش دل ز حسن رویت  
دارم هوسی که در کنارم  
باشی تو عزیز دلربایم

۱۳۹۹ / ۷ / ۳۱



### می ترسم

من از کردار بد و از گفتن بسیار می ترسم  
ز چشم خائنین و سارق غدار می ترسم  
من از رنگ تفنگ دست ارباب شرر ترسم  
ز ظلم بی حد آن حاکم جلاد می ترسم  
من از زندان و بند از روزن دیوار می ترسم

ز آواز و صدای فیر صد آوان می ترسم  
من از کردار و اعمال سپاه این زمان ترسم  
ز چوب دست چوپان و ز گوسفندان می ترسم  
من از مردان نامرد دیارم زخم ها خوردم  
بدین علت ز نام مرد و از مردان می ترسم  
من از این پیر و برنای حماقت پرور نادان  
بنام مرد مصلح از بد دوران می ترسم

۱۳۹۹ / ۷ / ۱



### چرا

دریا ندیده موزه ز پا میکشی چرا  
هر صوره را ز روی ریا میکشی چرا  
بی گل به باغ و گلشن و صحرا سفر چرا  
بی علم و فن به جنگ عجم میروی چرا  
گفتار تو حماقت و کردار بد تر است  
با عقل کم بسوی خطا میروی چرا  
از شیر ها چه دیده که همگام خر شدی  
با فار سوی دام بلا میروی چرا  
از اژدها گسسته ی و یار خر شدی  
با خر به قصد خرمن گاه میروی چرا  
تا بود روزگار به وفق مراد تو  
دشمن به وقت و عصر و زمان بوده ای چرا

با این تبنانی های غلط در به در شدی  
باز هم به راه و رسم خطا میروی چرا  
دشمن رفیق و همدم اسرار کس نشد  
با دشمنان به بزم خطا میروی چرا  
از دوست روی تافته ی با جهالت ات  
بر ضد او به پیش خسان میروی چرا  
از حق و عدل و بزم صفا دور گشته ای  
همگام جن و اهریمنان میروی چرا  
عمرت به پایه های تزلزل رسیده است  
با این همه بسوی گناه میروی چرا  
از دست و از زبان تو آرام نهی وطن  
با غم بسوی دار بقا میروی چرا  
یک دم نظر به حال گرفتار خود نما  
از حق گسسته ای و به چاه میروی چرا

۱۳۹۹ / ۸ / ۱



### سیدالبشر

جانا نفسا دلبر و دلداری توئی تو  
دُرِ یمنی لعل بدخشان توئی تو  
شاه عجم و رهبر اعراب توئی تو  
فخر بشر و فرحت انصار توئی تو  
شمس و قمر و شاهد اسرار توئی تو

شیر عمل و کبک گلستان توئی تو  
محبوب خدا سید الابرار توئی تو  
مرحم به قلوب دل بیمار توئی تو  
پیغمبر حق پایه ی ایمان توئی تو  
پالایش ذهن از بت دوران توئی تو

۱۳۹۹ / ۸ / ۶



### **شکر نعمت**

شکر نعمت که را توان آید  
که یکایک رو در حساب آید  
لطف داری به بنده گان یارب  
بر گدایان و برخسان یارب  
همه را داده ی تو انعامی  
ذهن دانا و فکر پرکاری  
همه را چشم تیز بین دادی  
عقل دانا و ریز بین دادی  
همه گان را شرافتی دادی  
به جهانت کرامتی دادی  
همه گان را اعطا کنی روزی  
همه اندر پی زر اندوزی  
به یکی میدهی تو جاه و مقام  
دگری را علوم فن و کلام

به یکی می‌دهی خزائن خود  
به دگر ذره ی ز دانش خود  
هر یکی را عنایتی دادی  
شأن و شوکت، متانتی دادی  
تو یکی حاکم زمانه کنی  
صاحب قدرت و خزانه کنی  
دگری را بخیل گردانی  
فقر او بی بدیل گردانی  
تو یکی را خلیل گردانی  
دشمنانش ذلیل گردانی  
دگری را ذلیل گردانی  
جایگاهش جحیم گردانی  
تو کنی هرچه را اراده کنی  
هرچه خواهی تو آن پیاده کنی

۱۳۹۹ / ۸ / ۶



### **دل پریشان**

ای که محزون و دل پریشانی  
خائف و مضطرب و حیرانی  
دائما شور و صد شرر داری  
آه و اندوه و صد الم داری  
دیده گانت چو نار می سوزد

قلبک ات چون کباب می سوزد  
زار و نالانی و ذلیل شدی  
در ذلالت تو بی بدیل شدی  
هرکجا رو کنی جفا بینی  
گر صداقت کنی خطا بینی  
جرم خود دان که اهل تزویری  
باطنا بر همه تو بد بینی  
تو خیانت به نفس خود کردی  
جرم بی حد به دست خود کردی  
ظاهرا بد بری ز سود و ریا  
باطنا عاشقی به مال و منال  
تو چو ابلیس به مکر و حيله ی خود  
زهد خود را کنی وسیله ی خود  
هر طریقی رو در عمل گیری  
تا که مزد کمی تو برگیری  
نه تو دست از حرام برداری  
نه ز مکر و فساد کم داری  
تو که ناری شراره ها داری  
خادم از جن و از بلا داری  
نه به تو پیر و نه جوان فرقیست  
هر کدامش به دامک تو یکیست  
نه بشر گویمت نه ابلیسی  
نه پری ئی نه جن و کابوسی



تو چو شری که فتنه ها دارد  
زیر سر مکر و حيله ها دارد  
ز تو من از خدا پناه خواهم  
از خدا من ز تو پناه خواهم  
که مرا از تو دور گرداند  
جسم ات الله به گور گرداند  
چون تو خائن ندیده ام عجا  
دزد و فاسد ندیده ام عجا  
در گذر روز و شب همی گذرد  
کرده ی خوب و بد همی گذرد  
ای خوش آنرا کزو به خوبی یاد  
شده نه بر لعن و فحش و عناد

۱۳۹۹ / ۸ / ۱۰

### **غم دل**

ز که نالم به که گویم غم دل را دل من  
ز چه گریم به که خندم تو بگویم دل من  
دل محزون و پریشان دل آواره ی من  
دل مسکین و سیه روزک بیچاره ی من  
تو غم درد جهان را ز چه بر دوش کشی  
تو و بار دگری را ز چه بردوش کشی  
تو چرا در همه احوال به فکر دگری  
همه در یاد غریبان بسی در به دری  
تو مگر هیچ به فکر ات نرسد شادی تو

لذت سرمد و سرمستی و خوشحالی تو  
تو همش همدم و همگام ضعیفان شده ای  
یاور و یار فقیران و غریبان شده ای  
علت اش چیست بگویم که من آرام شوم  
ز غم و محنت مردم همه آزاد شوم  
دلکم گفت که ای دوست خوشحالی این است  
لذت آرامش قلب است و خماری این است  
دلکم گفت که دنیا چو صباحی گذرد  
عمر مان باد روان است و روانی گذرد  
ذلت است آنکه بدنیا، بخوریم خواب شویم  
مست شهوت و ذلیل تن و تن ناز شویم  
ذلت است آنکه به جز خود به دگر رو نکنیم  
دیده را جز به غنی یک نظر آن سو نکنیم  
ذلت است آنکه به فریاد فقیران نرسیم  
به غم جار و عزیزان و رفیقان نرسیم  
عزت و سرمد و خوشحالی من شادی تو  
جاه من مکنت و تن نازی ام آبادی تو  
گر تو خوشحال و جهان خرم و خندان باشد  
دل من مست غزل های بزرگان باشد  
دل من شاد شود گر که تو شادی گل من  
ذهن ام آرام شود گر تو خوشحالی گل من

۱۳۹۹ / ۸ / ۱۰



گمان نمی کنم ای دوست اینچنین باشی  
سفه و شمر خصال و بسی شقی باشی

۱۳۹۹ / ۸ / ۱۰

\*\*\*

مبارک روز آن بوده که با دوست  
سفر سوی دیار دوست کردیم

۱۳۹۹ / ۸ / ۱۰

\*\*\*

الحذر از محنت ارباب زر  
الحذر از خدمت ارباب زر  
الحذر از مدح و توصیف خسان  
از مسلمان خواندن این ناکسان

۱۳۹۹ / ۸ / ۱۰

\*\*\*

پرورده ی غمم و پریشان روزگار  
پروانه وار دور تو چرخم نظر نما

۱۳۹۹ / ۸ / ۱۰

\*\*\*

صاحب نظران را نظری نیست بدینجا  
مردان سخن را عملی نیست بدینجا  
حتی که معلم به کلاس ادب ما

فاقد ز تعصب و غمی نیست بدینجا  
اهل قلم و عالم و ارباب بصیرت  
آگاه ز دل پر شرری نیست بدینجا

۱۳۹۹ / ۸ / ۱۰



خوشم به اینکه تو ای دوست در کنار منی  
رفیق و همدم و همدل و غمگسار منی  
خوشم که یار من اینجا معلم ادب است  
صفائی باطن او منشأ علم و عمل است

۱۳۹۹ / ۸ / ۱



کنون خواهم ز تو من پادشاه  
کریم خالقا آمرزگارا  
که بخشائی گناه بی شمارم  
که محزون و بسی دل بی قرارم  
دگر خواهم مرا عالم کنی تو  
به فقه و علم روز حاکم کنی تو  
که چون مردان صالح در ره تو  
گذارم سجده سر بر درگه تو  
که ذکرم مدح و توصیف تو باشد  
زبان من ثناء گوی تا باشد

۱۳۹۹ / ۸ / ۲



گنج پنهان درین گوشه ی ویرانه توئی  
شاهد سر و سخن های کریمانه توئی  
یار و همراز و هم اندیشه ی جانانه توئی  
گل گلزار و عزیز دل بیچاره توئی  
۱۳۹۹ / ۹ / ۱۴



بی یاد خداوند دل اندر قفس است  
هر ثانیه ی عمر مرا چون عبث است  
بی ذکر خدا خانه ی دل ویرانه ست  
این کلبه ی قلب من بسی بیچاره ست  
۱۳۹۹ / ۹ / ۱۶



### قرآن

این کلام و این سخن درسی دگر دارد تو را  
شیوه ی نو در حیات و هر عمل دارد تو را  
این سخن ها از فراز عرش رحمان آمده ست  
بر حبیب حضرت رحمان به دنیا آمده ست  
تا که درس زنده گی باشد، پیام بنده گی  
مر شما را آیتی روشن بدین تابنده گی  
روز تاریک بشر را شمس تابان کرده است  
زنده گی مرده ی شان را چراغان کرده است  
هر که عامل گشت قرآن را قریب دوست شد

زنده دل در زنده گانی خرم و مسرور شد  
هر که ضد گفته اش کرده شده شرم آوری  
در به در گشته سفه گشته شده بی یآوری  
هر دو دنیا هم ز دست این سفه بیرون شده  
کار و بارش غم و غصه درد او افزون شده  
جمله را دیدیم که در عصر و زمان مصطفی  
آن نبی حضرت حق و رسول با صفا  
عامل دین خدا بودند و سردار جهان  
حاکم ارض خدا بودند و عبد حقگرا  
لیکن اکنون مردمان را بی خدا بینم بسی  
بی نوا و زار و نالان بی پناه بینم بسی  
راه برگشتی ازین آواره گی ها در کجاست  
قل برایم یا علی درد مرا از چی دواست  
در جواب این سوال باز گویم سائلا  
در دواى درد تو من فاش گویم سائلا  
راه درمان جوانان فقیر دردمند  
جز رجوع سوى کلام حى یزدان هیچ نیست  
جز عمل بر گفته ی مولای جانان هیچ نیست  
تا که قرآن را نخوانی تو ندانی راز او  
کامیابی را نبینی جز عمل بر قال او

۱۳۹۹ / ۹ / ۱۵



شب است و شاهد رخسار ناز جانانم  
شمیم عطر گلم همچو آب بارانم

۱۳۹۹ / ۹ / ۱۶



جانا تو بیا قصه ز بوستان کنیم ما  
دل در گروهی دلبر و دلدار کنیم ما  
یادی ز عزیزان شب تار کنیم ما  
صحبت ز گل و گلشن و گلزار کنیم ما  
جانا تو بیا روی به معراج کنیم ما  
زاری به در حضرت سبحان کنیم ما  
از کرده ی بد توبه ی بسیار کنیم ما  
قصد ره پاکان ره یار کنیم ما

۱۳۹۹ / ۹ / ۱۵



چون شدم روشن ز دانش دل ز دنیا رسته ام  
با کریمان همدم و از نا کسان وارسته ام  
حرف حق را عامل و ضد ذلالت گشته ام  
کار بد را دیده عکس اش در عمل پیموده ام

۱۳۹۹ / ۹ / ۱۵



هر که گفت او که من نمی دانم  
به سبوی میان تهی مانم  
عافل است و امین و آزاده ست  
ضد جهل و ذکی و چالاکست  
هر که گوید که عافل دهرم  
ماهرم همچو دُر در بحر  
جاهل است و جفا به خویش کند  
فهم کم را فزون ز بیش کند

۱۳۹۹ / ۹ / ۱۴



### باران

بارش باران به بام و کوچه باریدن گرفت  
دشت و صحرا را معطر لاله کاریدن گرفت  
بارش باران رحمت قلب مومن را صفا  
عزم او راسخ و غم را از برش دیگر گرفت  
بارش باران غبار غم زدائی می کند  
جمله ی ویرانه ها را لاله کاری می کند  
بارش باران بسان دانه ی گوهر بود  
ارزشش بالا تر از دُر دانه و از زر بود  
چونکه در او راحت جان است مر فرزانه را  
رد پایش سبزه زاران است هر ویرانه را  
قطره قطره دانه اش غلتان بسوی مقصدی



سنگ کوه ها را نباشد سد راهش چون خسی  
هر یکی را حرکتی و هر یکی را مقصدی  
هر یکی را مایه ی جان و نشان و برکتی  
قطره خشکیده بحری را خروشان می کند  
قطره صحرای گرمی را چو بوستان می کند  
قطره قایم به زیر عرض پنهان می شود  
چشمه آب حیات و مایه جان می شود

۱۳۹۹ / ۹ / ۱۸



### ربنا

قادرا ربا جلیلا خالقا نازم تو را  
شاهدا شاها کریمما خالقا نازم تو را  
حی دانای و ذات بی نیازی ربنا  
مالک الملک و بشر را چاره سازی ربنا  
صاحب سبع السمواتی و ارضی ربنا  
خالق شمس و نجوم و عرش و فرشی ربنا  
صادقان را سرمد دنیا و عقبی کرده ای  
سرکشان را روسیا سر خم به عقبی کرده ای  
نار و گلشن آفریدی عرش و فرشی ربنا  
جن و آدم آفریدی خیر و شری ربنا  
امتحانی بنده گانت را مهیا کرده ای  
زشت و بد را از یکی دیگر مجزا کرده ای

هر که رو سوی خطا آرد عذابش میدهی  
هر که نیکی ارمغان آرد ثوابش میدهی  
ساکت اما در خروشم کردگار را رحم کن  
بار عصیان روی دوشم مهربانا رحم کن  
زانکه جز امید بر تو نیست، ما را توشه ای  
نیست خالی از گناه در نامه ی ما گوشه ای

۱۳۹۹ / ۹ / ۱۸



### به محضر استاد ادب شیخ الشعرا

برات علی فدایی هروی  
فدایی شاعر با درد و دانا  
عزیز مهربان و خوش خراما  
فدایی چشمه ی دریای شعری  
گرامی گوهر و استاد حلمی  
تو فخر شهر انصاری و رازی  
تو نور دیده ی هر سرفرازی  
به اشعار تو سوز زنده گی هی  
به گفتارت عمل در بنده گی هی  
تو استاد سخن دانای رازی  
طیب درد طیف پر نیازی  
تو استاد علوم سرشار علمی  
تو نور روشن برهان حلمی

ز اشعارت مرا حیران نمودی  
عروج فکر من ویران نمودی  
دوباره باز آبادم نمودی  
قوی و رند و چالاکم نمودی  
ز اشعارت معطر شد مشامم  
فرا تر بلکه عقل و جسم و جانم  
بدیدم صدق و اخلاص و یقینات  
امید و التجا و خوف و بیمات  
تورا صادق به مولای تو دیدم  
و این از وجه و اشعار تو دیدم  
که قلبت در فراق یار نالد  
ز دست دشمن غدار نالد  
و خواهی صحبت اهل صفا را  
شدی عاشق علی مرتضی را  
تو را دیدم که ضد جاهلینی  
ثنا گوی گروه صالحینی  
تو را دیدم که مرد حقگرائی  
همیشه در غم آن بینوائی  
که حقش زیر پای ظالمان شد  
و خونش بی دلیل هر جا روان شد  
تو را دیدم که طاهر زاده هستی  
ز قید آز و نفس آزاده هستی  
مباهات است و فخر بیکرانی

مرا که دیده اشعار گرانی  
ز شیخ و شاعر دانا فدایی  
گل بوستان علمنا فدایی  
خدا حفظ ات کند جانا فدایی  
تو کنز نادر دل‌های مایی

۱۳۹۹ / ۹ / ۱۸



### **مرده آن نیست**

مرده آن نیست که دانا به دل خاک شده  
خرم از دانش و علم و ادب ناب شده  
مرده آن نیست که از او اثری ما را بس  
کتب علم و دل پر گهری ما را بس  
مرده آن نیست که مسرور به علم و ادب است  
شاخه‌ی فهم و شهی عاقل و نور بصر است  
مرده آنست که از او اثری نیست دگر  
بعد از او ناله و یاد و خبری نیست دگر  
مرده آنست که مرگش به فنا انجامد  
نام زشت اش به سر ورد زبان انجامد  
مرده آنست که شرش ز جهان کم گردد  
مردم از عدمش خرم و راحت گردد

۱۳۹۹ / ۹ / ۲۱



## رخشنده نمی ماند

تا موش به انبار است آذوقه نمی ماند  
صالح زید سارق آسوده نمی ماند  
تا کلبه ی ما جای، اشرار شرربار است  
دانایی صداقت گو در حجره نمی ماند  
تا تاج شهنشاهی بر فرق خران باشد  
تاج و اعلم دانش رخشنده نمی ماند  
تا زور قوی باشد در راس حکومت ها  
حرف دل دانش پوه پاینده نمی ماند  
تا عقل و درایت ها در بند هوا باشد  
جاهل که به راس آمد شرمنده نمی ماند  
تا مرکز اندیشه تولید خسان باشد  
این کشور ویرانم تابنده نمی ماند  
تا تیر تفنگ او تاراج ستم دارد  
صلح و گل و بوستانی پاینده نمی ماند  
تا مردم این ملت موم اند به هرچرخی  
چرخ ستم ظالم از چرخه نمی ماند  
تا عقل و خرد اینجا در خدمت زر باشد  
در دور کهن سارق شرمنده نمی ماند  
تا شاهد این ظلمیم زیر قدم کفریم  
فتح و ظفر و نصرت سرزنده نمی ماند  
تا باغ وطن ویران بوستان دگر کاریم  
این گلخن ویرانه ، گلخانه نمی ماند

تا جاهل لایعقل از عقل سخن گوید  
جای به سخن های جانانه نمی ماند

۱۳۹۹ / ۹ / ۲۱



### باز آدمم

باز آدمم باز آدمم  
از سوی بوستان آدمم  
ای دوستان ای دوستان  
من زار و نالان آدمم  
ای سروران ای اختران  
با چشم گریان آدمم  
من سوی دلدار آدمم  
با شوق بسیار آدمم  
گریان و نالان آدمم  
خوش خوان و خندان آدمم  
گه رفته بسیار آدمم  
گه خسته نالان آدمم  
گه بر در یار آدمم  
گه خوش خرامان آدمم  
گه آفتاب روشنم  
گه نجم و ماه و اخترم  
گه موج دریای زرم  
گه نور علم و افضلم  
گه در دیار یارمی  
گه خوش خرام و زارمی

گه در تجلی تو ام  
گه بر تماشای تو ام  
گه مست از این رحمت  
گه ذوب بر این شفقت  
یا ربنا یا ربنا  
اغفرلنا اغفرلنا  
من بنده ی زار توام  
در بند الطاف توام  
رحمی نما بر بنده ات  
بر عاشق سرزنده ات  
مجدوب دیدار توام  
محو تجلی توام  
عاشق به گفتار توام  
عامل به اقوال توام  
تا چند دور از خانه ام  
از اصل خود بیگانه ام  
در خاکدان کاشانه ام  
من زنده در ویرانه ام  
برگردم آخر سوی تو  
گیرم نشان روی تو  
۱۳۹۹ / ۱۰ / ۸



## قرون درد

چهارده قرن است رفتی مصطفی آواره ایم  
از فراق خون دل ها خورده آهن پاره ایم  
چهارده قرن است این امت به خون آغشته است  
هر طرف بینم جنایت یا جوانی کشته است  
تا به کی یارب بنام دین احمد کوفتن است  
خوردن و خفتن و اموال یتیمان بردن است  
تا به کی پروردگارا ظلم اینها بینمی  
انفجار مسجد و کشتار دانا بینمی  
تا به کی ملت به دست مشیت خس باشد خدا  
مادران از حرب دائم بی پسر باشد خدا  
تا به کی بینم که ملا مال مردم میخورد  
با خرافات مضاعف عقل مردم میبرد  
تا به کی تقدیر نامند این جنایات خسان  
این عملکرد قبیح و ناروای ناکسان  
تا به کی سارق برد اموال ملت را دریغ  
تا به کی قاتل کشد ابنای آدم را دریغ  
کردگارا خسته ام صاحب نظر کم بینمی  
جای آرامی هر آنجا بنگرم غم بینمی  
لطف و رحمی کردگارا وضع مان افضل نما  
دشمنان آدمیت را خودت ابتر نما

۱۳۹۹ / ۱۰ / ۹





## افغان باش

میتوان کشتن مرا اما نه افکار مرا  
میتوان دزدید اموالم نه آثار مرا  
این سخن ها قصه از درد وطن دارد بین  
گفته هایم ناله از سوز جگر دارد بین  
گر که قلبم آتش اندازی بسوزد کین من  
رام گردد نفس ابله پخته گردد دین من  
تا که گویم باز از درد وطن از ناله ها  
از گلون پاک معصومان و از درد نهان  
باز گویم از شرارت های پنهان شما  
پرده بردارم ز کردار لثیمان شما  
گویم از جر می که کشتی ملت بیچاره ام  
آتش افکندی به بام خانه ی همسایه ام  
گویم از دردی که صد خون از هریوا میچکد  
گوئیا از ابر باران لون حمراء میچکد  
گویم از آن بد روا اعمال ناشایست تان  
از تمام قتل های بی دلیل و زشت تان  
گویم از آنکه تمام مردمان شهر را  
پیرو برنا و تمام کودکان مهد را  
زیر آتش پاره سوزاندی دلت آرام نشد  
خون شان را سرکشیدی دیده ات بینا نشد  
باز فکر ات سوی این قوم است آخر تا به کی  
کشتن ابنای آدم بهر کاغذ تا به کی

مهر تلخ صبر را تا کی به لب بندی غنی؟  
ملتت تا کی به ریسمان الم بندی غنی؟  
گرچه پرورده زغربی زاده ی شهر منی  
حاکم این خاک زرفام و خوشایند منی  
با غلامی ارزشت را کم مکن هوشیار باش  
شاه دانا و دلیر و زاهد و افغان باش

۱۳۹۹ / ۱۰ / ۸



### **ظلمت شب**

هر آنچه مینگرم ظلمت شب است اینجا  
به کلبه ی فقرا درد و ماتم است اینجا  
هر آنچه میشنوم از خیانت حاکم  
که همطراز شطن شاه ابتر است اینجا  
هر آنچه بوی کنم بوی آتشین دارد  
که گل به باغ وطن خار سرکش است اینجا  
هر آنچه گفته شود عکس آن عمل گردد  
که نخل بارورم بید سرکش است اینجا  
هر آنچه وعده شود واژگون سخن باشد  
که وعده ی امراء قول اسفل است اینجا

۱۳۹۹ / ۱۰ / ۸



## عزیز خوش قلم

سمیه خواهر فرزانه من  
عزیز این دل دیوانه من  
سمیه اختر رخشنده ام تو  
عروج فکر من هم رشته ام تو  
سمیه همطراز زوج یاسر  
توئی بر درد این مخروبه باصر  
تو را زرغونه و سیده بینم  
تو را رخشنده و محجوبه بینم  
تو را زیب النساء بینم سمیه  
فقیه با صفا بینم سمیه  
تو را هم فکر گوهر شاد بینم  
سخنگو همچو فرخزاد بینم  
ملالی یا که بلخی سمیه  
شمیره یا بدخشی سمیه  
چو یعقوبی تو دانای زمانی  
بسان حنظله تو خوش زبانی  
به تقوا معدن جود و کرم تو  
به اندیشه عزیز خوش قلم تو  
بسان رابعه پاکی سمیه  
به افکار خودت نابی سمیه

۱۳۹۹ / ۱۰ / ۱۰



## زهرای من

زهرای من تو رهروی زهرای مصطفی  
هم فکر و هم عقیده ی کبرای مصطفی  
زهرای تو انیس چشم محزون منی  
زهرای تو عزیز قلب مجنون منی  
یار فقرا انیس بیمارانی  
همراز نساء و همدم رحمانی<sup>۱</sup>  
زاهد صفت و معدن علمی تو خواهرم  
صاحب نظر و مخزن حلمی تو خواهرم  
وصفت به زبان نگنجد ای خواهر من  
افضل تو ز اختر این بود باور من

۱۳۹۹ / ۱۰ / ۱۲



## علامه اقبال

اقبال به اسرار خودی<sup>۱</sup> دُر سخن سفت  
در بیخودی<sup>۲</sup> از آئین مردان عمل گفت  
در هر ورقی ذکر خدا یاد پیامبر  
مشرق<sup>۳</sup> چه نکو گفته ز صوفی سحر گفت  
در ناله ی ابلیس سخن های عمیقی  
از قول شطن نزد خدا از ید من گفت  
با آنکه زبور عجم اش<sup>۴</sup> مایه ی جان است  
در نامه ی جاوید<sup>۵</sup> سخن های دگر گفت

پس چه باید کرد<sup>۶</sup> قول افضل اش

در حجاز<sup>۷</sup> آید کلام احسن اش

۱۳۹۹ / ۱۰ / ۱۴



ای عرصه ی گیتی به تماشای که هستی

مجزوب که و عاشق و شیدای که هستی

تا چند بچرخى و ندانى ز عزیزت

بر زعم خودت زینت بوستان که هستی

۱۳۹۹ / ۱۰ / ۱۸



شاهها تو کریم بی نیازی

أیضا تو شهی بنده نوازی

دارم سخنی به دل الهی

شور و شرری به دل الهی

بخشای جمیع مؤمنان را

نابود کن أهل طغیان را

سرزنده ز علم کن جهان را

جاری گر عدل کن زبان را

ما را به خودت قریب گردان

از ظلم و ستم بعید گردان

۱۳۹۹ / ۱۰ / ۱۸



خون است به درب و بام هر منزل ما  
درد و الم است زینت محفل ما  
اندیشه ی ارباب خرد آزادیست  
اصحاب خر است مانع محمل ما  
۱۳۹۹ / ۱۰ / ۱۸



بخدا قسم که مردم همه بی وفا شدند  
همگی شرارت افگن همه بینوا شدند  
چه کنم ز غم رها کن تو دل حزین ما را  
که فتاده ام به دردی که شکسته دست و بالا  
تو بیا جهان من شو گل بوستان من شو  
که ندارم بجز تو دگری عزیز و یارا  
۱۳۹۹ / ۱۰ / ۱۹



ای که ما را دل به الطاف تو بستن عار نیست  
غیر درگاه تو ما را سوی دیگر کار نیست



### پدر

پدر از دوریت اینجا شکسته بال و پرم  
فتاده غم به سرم چون گسسته ز برم  
پدر پناه دل بیقرار من بودی

چو رفته ی چه کنم بیقرار و در به درم  
پدر به فکر ننگجد که یازده سال است  
تو را ندارم و نادار و خوار و خون جگرم  
پدر به جنت رضوان حق تو مسروری  
من از فراق تو اینجا شکسته بال و پرم  
پدر کنون پسرت پایه ی علوم شده ست  
تو چون نهی نه فقیه و نه صاحب نظرم

۱۳۹۹ / ۱۰ / ۱۸



اندیشه ی صفای دل اینجا مقدس است  
ما را دلیل، منطق و برهان و حجت است  
تا روزگار عاری از افکار بد شود  
اینجا تلاش و کوشش بسیار و بیحد است

۱۳۹۹ / ۱۰ / ۲۹



روشنی و گرمی ار کار تو بود  
جمله نیکی ها به کردار تو بود  
روشن از دانش شو و فرزانه ی  
گرمی بخشا نیک و هرجانانه ی  
تا که پاک و عاری از غم ها شوی

سرمد و پیروز بر عقبی شوی

۱۳۹۸ / ۱۰ / ۲۹



**حسن ختام**

شاهان نظری بسوی ما کن  
از غم تو دیارمان جدا کن  
شاهان مددی فرست ما را  
لطف و کرمی فرست ما را  
لون قلمم تمام گشته است  
خون جگرم به کام گشته است

۱۳۹۹ / ۱۰ / ۱۴

